

انقلاب ایران و همسفران ترامپ

تراب ثالث

مقدمه

مدتی پیش چند سطری زیر متن یکی از دوستان فیسبوکی در باره اعتراضات آبان ماه نوشتم که منجر به واکنش‌های غیرمنصفانه‌ای از جانب ترکیبی از "چهره‌های سیاسی" و نیز برخی کارگزاران و همسفران رژیم‌چنج آمریکایی شد. واکنش‌ها نشان داد ظاهراً بخش اعظم ادبیاتی که در این چند ساله در باره "اصول" نقد به نگارش درآمده چندان در کردار و عمل این دوستان تجلی روشنی نیافته است. مدعیان روشنفکری ما به محض آنکه پا به عرصه واقعیات و سیاست می‌گذارند، هنوز جز همان روش نقد ۴ عنصری سنتی و محبوب در محافل خرده‌بورژوازی، یعنی معرکه‌گیری و هوچی‌گری، تحریف و افترا، هتاک و حملات شخصی و خالی کردن عقده‌های دیرینه چیزی در چنته ندارند. آسمان و ریسمانی که می‌توان با همین چهار عنصر به هم وصل کرد چنان هیجان و التهابی در جمع نقادان برپا کرده بود که اگر محل نزاع فضای مجازی نبود شاید در عالم واقعی به کمتر از برپا کردن چوبه دار راضی نمی‌شدند. براین باورم بحث و گفتگو در چنین فضایی و با چنین افرادی نه تنها بی‌فایده بلکه مضر است. در شرایطی که تفرقه و تشتت در اردوی کار دو عامل اصلی بازدارنده‌اند، واکنش شتاب‌زده و احساسی به این گونه اتفاقات نیز بیشتر به سود ارتجاع خواهد بود. البته ناگفته نماند بهره‌گیری از ظرف و رسانه خاصی نظیر فیسبوک با محدودیت‌های مشخص برای بیان نقطه نظرات این چینی‌ها شاید چندان انتخاب درستی نباشد و از این رو پدید آمدن برخی سوءبرداشتها برای خواننده غیرمغرض و ناآشنا با مواضع و مباحث قبلی قابل درک است و از این جهت یک‌دست کردن تمام منتقدین چندان صحیح نخواهد بود.

یادداشت کوتاه و فیسبوکی من نه نوعی ارزیابی از خیزش آبان بود و نه دستورالعملی به توده‌ها که چه بکنند یا نکنند. اتفاقاً روی سخن من دقیقاً با کسانی بود که فعالیت سیاسی شان به صدور دائمی چنین دستوراتی خلاصه می‌شود. واکنش هیستریک برخی نشان داد که یادداشت در باره خود آنان بود. من قبلاً مفصل‌تر در مصاحبه‌ای در باره خیزش دی ماه ۹۶ نکات و چارچوب اصلی بحثم را ارائه کرده بودم¹. به طور کلی در ارزیابی از خیزش آبان نیز ما به وضوح با دو وظیفه مواجهیم: یکی بررسی جنبش اعتراضی خود انگیزه توده‌ها و دیگری بررسی فضای سیاسی حاکم و مداخلات جریان‌های سیاسی در این جنبش. اشاره آن یادداشت کوتاه به دومی بود، بخصوص به عملکرد قهرمانانی که دانسته یا ندانسته در جبهه براندازی آمریکایی قرار گرفته‌اند. و در میان آنان نیز بویژه آن دسته از ژنرال‌های چپ‌نمایی که به محض بروز چنین خیزش‌هایی و در رقابت با یکدیگر مشت‌های دستورالعمل‌های ماجراجویانه را به توده‌ها عرضه می‌کنند: از شعارهای به اصطلاح سیاسی مثل اعتصاب عمومی برپا کنید گرفته تا بلند پروازی‌های رومانتیک نظیر شهرها را تصرف کنید یا ترجیع بندهای همیشگی جنگ خلق از قبیل مسلح شوید و میلیشیا بسازید. چه انشاهای بیشماری که می‌توان بدون کم‌ترین ارتباط با وضعیت مشخصی با همین چند مفهوم سرهم کرد! فارغ از قساوت ماشین سرکوب و کشتار رژیم آیا نباید تأثیرات مخرب و منفی رهنمودهای غلط در مسیر اعتراضات توده‌ای را به بحث گذاشت؟ مداخله این حضرات تا چه اندازه در خدمت توده‌ها بود و تا چه اندازه در خدمت دسیسه‌های

¹ "فتنه، شورش، انقلاب و فروپاشی اجتماعی"، دی ۱۳۹۶

گونگون فاشیزم داخلی و خارجی؟ نکته اصلی اینجاست که این نحوه حمایت از توده‌ها که بقول لنین مثل حمایت طناب دار از اعدای بالای دار است، در عمل نتیجه‌ای جز تقویت پروژه‌های ارتجاعی نخواهد داشت.

فارغ از مباحث مربوط به آن یادداشت، در ارتباط با هدف اصلی این مقاله یعنی ارزیابی از اعتراضات آبان، معتقدم بسیاری از نکاتی که در ارزیابی از اعتراضات دی ماه گفتم هنوز در رابطه با خیزش اخیر نیز صادق است. واضح است ارزیابی از جنبش‌های اعتراضی توده‌ها البته باید امری دائمی و نوشونده باشد. با هر خیزشی نه فقط ارزیابی از خود آن خیزش ضرورت دارد بلکه باید به بازنگری و تدقیق ارزیابی‌های قبلی از چشم‌انداز انقلابی نیز دست زد. پس از اعتراضات آبان ماه با گستردگی جغرافیایی قابل توجه (نزدیک به ۱۰۰ شهر) و تعداد چشمگیر معترضین (در کم‌ترین برآوردها بیش از ۲۰۰ هزار نفر) این ضرورت بیش از پیش به امر عاجل پیش روی ما تبدیل شده است.

در مصاحبه مربوط به دی ماه ۹۶ اشاره کرده بودم که شرایط عینی در ایران شرایط انقلابی است. بنابراین باید به این گونه اعتراضات توده‌ای به مثابه نوعی گرماسنج آمادگی شرایط ذهنی انقلاب نگاه کرد. در چنین وضعیت انفجار پذیری هر اعتراضی علیه قدرت و مناسبات موجود، به هر دلیلی یا توسط هر گروهی پدید آید، به شرط آنکه ابعادی گسترده و اجتماعی پیدا کند، می‌تواند به امکان پذیری بحران انقلابی بینجامد. موج دوم و گسترده‌تر و رزمنده‌تر اعتراضات توده‌ای نشان داد که دقیقاً اوضاع می‌تواند چنین شود. هم اکنون می‌توان حدس زد که چگونه چنین اعتراضاتی در شرایط مساعدتر می‌توانستند هم ادامه یابند و هم به پیوستن توده‌های بیشتر به اعتراضات و شکل‌گیری موجی از اعتصابات منجر شوند. بر اساس همین دو خیزش اخیر می‌توان چشم‌انداز کم و بیش واقعی بحران انقلابی بعدی را متصور شد. علیرغم سرکوب شدید آن، و شاید پس از مدتی وقفه، نه تنها باید در انتظار امواج بعدی بود، بلکه در عین حال هشیار بود که اینک وارد مرحله مهمی از مبارزه طبقاتی می‌شویم. در شرایط انقلابی، اهداف انقلاب پا به صحنه سیاست روز می‌گذارند. بنابراین در دوره بعدی اهداف و برنامه‌های طبقات متخاصم اجتماعی نیز روشن‌تر خواهند شد. در چنین شرایطی مسئله نظری و سیاسی اصلی در برابر سوسیالیست‌های انقلابی مبحث استراتژی انقلابی و برنامه و اهداف انقلاب است. تنها بر چنین مبنایی می‌توان نظر داد که مرحله بعدی چیست، به کجا می‌انجامد، به کجا باید بینجامد و وظایف ما کدامند؟ و تنها بر همین اساس است که می‌توان خطراتی که انقلاب آتی را تهدید می‌کند شناسائی کرد و خط مشی سیاسی انقلابی را روشن‌تر و آگاهانه‌تر ترسیم کرد. بدین ترتیب، هدف این نوشته نیز صرفاً ارزیابی خیزش آبان نیست بلکه همچنین نقش اینگونه اعتراضات در سیر تحولات انقلابی بعدی نیز مورد توجه است. در واقع به تعبیری اکنون گام دوم مهمتر است و بدون دومی اولی چندان موثر نخواهد بود.

هر انقلابی علیه قدرت حاکم است. حتی اگر از ابتدای شکل‌گیری بحران انقلابی چنین نباشد، خواست سرنگونی رژیم سیاسی به مثابه چهره ظاهری این قدرت به سرعت به شعار مرکزی انقلاب تبدیل می‌شود. البته در ایران ضرورت سرنگونی رژیم از همان روز بعد از قیام ۵۷ که با سلب حاکمیت از مردم از بالا به شکست انجامید، در هر مبارزه‌ای برجسته بوده است، اما هر دو خیزش اخیر و بویژه آبان ماه نشان دادند، این خواست هم اکنون به شعار مرکزی اعتراضات توده‌ای تبدیل شده است. خود قدرت موجود اما از دل یک انقلاب بیرون آمد و در مقام رهبری آن به سرکوب انقلاب دست زد. بنابراین امروزه در کنار مبارزه توده‌ها برای سرنگونی ولایت فقیه با دو نیروی سرنگونی‌طلب دیگر نیز مواجهیم: ضد انقلاب مغلوب، یعنی سلطنت‌طلبان و اعوان و انصارشان، و همسفران سابق ولایت فقیه، یعنی نیروهایی که خود در دوره‌ای همکار و همدست ضد انقلاب حاکم بوده‌اند اما اکنون به ضدیت با آن در آمده‌اند. هر دو دسته هر چند مستقل اکنون در عمل به آلت دست سیاست آمریکا در منطقه تبدیل شده‌اند و با سایر "آزادی خواهان" جبهه رژیم پنج آمریکایی مثل نتانیاهو و محمد بن سلمان سرگرم اجرای توطئه‌های رنگارنگ جبهه براندازی هستند. البته داخل این جبهه بر سر اینکه کدام یک به سوگلی اصلی ترامپ تبدیل شوند، رقابتی "درون جبهه‌ای" نیز وجود دارد. اما جالب است نه مجاهدین و نه سلطنت‌طلبان به دلایل و بهانه‌های "اصولی" رسماً زیر قرارداد مشترکی امضا نمی‌زنند. یکی با سلطنت‌طلب نمی‌تواند دیگری با تروریست مجاهد. اما در ضمن هیچ کدام به حمایت مالی سلطنت قرون وسطایی آل سعود و رهبر تروریست‌های اسلامی جهان دست رد نشان نخواهد داد. فراموش نشود این

ضد-انقلاب "غنی شده" در دل خود ضد-انقلاب حاکم نیز جبهه طرفدار دارد. فراموش نکنیم هردو ضد-انقلاب در محافظت از سرمایه‌داری جهانی می‌توانند هم جهت باشند. بنابراین مثل همه منازعات بین سرمایه‌داران، در هر درگیری بین رژیم ولایت فقیه و سردمداران سرمایه‌داری جهانی نیز همواره هم جنگ و آدمکشی هست و هم باند بازی و یارگیری. بنابراین برخلاف تمام رویاهای همسفران ترامپ، حتی اگر ضدیت این دو جبهه باعث بحران سیاسی و سقوط رژیم بشود، چه بسا چیزی بیش ازفرانکشتاینی دهشتناک‌تر از هیولای موجود از دل آن ظهور نکند. ترکیبی از اجزای مردگان دو ضد-انقلاب قدیم و جدید.

بنابراین واقعیت پیش رو ساده و یک بعدی و آشکار نیست و بدیل‌های گوناگونی را می‌تواند در دل خود پیرواند. در طول راه، گرایش‌ها و خط‌مشی‌های طبقاتی روشن‌تر خواهند شد، اما سوسیالیسم انقلابی نمی‌تواند بدون ایضاح اهداف و اصول و بدون استراتژی و برنامه دنباله‌روی حوادث باشد. اصل مسلم اینکه دست کم بر اساس تجربه انقلاب پیشین می‌دانیم که نباید از دو وظیفه اصلی غفلت کرد: هم دفاع سرسختانه از استقلال اردوی کار در برابر این اپوزیسیون ارتجاعی و هم احتراز از قاطی کردن صفوف انقلاب و ضد-انقلاب. نقطه شروع برای انجام هر دو نیز عمده کردن تکالیف انقلاب و تاکید بر خواست‌ها و مطالبات مترقی توده‌ها ست. نباید اجازه داد ضد-انقلاب با شعارهای فریبنده و بی‌محتوا انقلاب را منحرف کند.

جهت پرهیز از خطا و سوء فهم باید واضح و آشکار گفت، نه می‌توان خواست سرنگونی رژیم ولایت فقیه را با این استدلال که آمریکا یا ضد انقلاب قبلی نیز سرنگونی طلب است کنار گذاشت و نه می‌توان برای سرنگونی ضد انقلاب حاکم جبهه مشترکی با این جریانات ارتجاعی تشکیل داد. همکاری با هر بخش یا جنبه از فعالیت‌های "براندازی‌طلبان" ارتجاعی نتیجه‌ای جز تقویت بدیل ضد انقلابی بعدی نخواهد داشت. در انقلاب ۵۷ نیز مسئله اصلی همین بود. سکوت همسفران ترامپ و عدم اعلام صریح مواضع و یا تلاش برای فرعی جلوه دادن این مسئله، در واقع و در عمل، یعنی همکاری با جنگ‌افروزی‌های ویران‌گر محور آمریکا، اسرائیل و عربستان در خاورمیانه و بویژه در ایران و نیز شکست انقلاب آتی. قسم حضرت عباس ضدانقلاب جدید دم خروس اهداف اینان برای قربانی کردن منافع توده‌های میلیونی را ذره ای پنهان نمی‌کند.

البته پدیده شگفت‌آوری نیست که در میان برخی لایه‌ها و اقشار پس از ده‌ها سال تحمل فقر و فلاکت و خفقان، طرفداری از شاه سابق و یا ایده ناجی‌پنداری ترامپ هم پیدا شود. هدف این نوشته نه نقد انتزاعی و آمرانه برخی توهمات توده‌ها بلکه نقد و افشای گروه‌ها و جریاناتی است که دانسته یا ندانسته چه با گفتار و کردار و چه با سکوت و بی‌عملی اجازه می‌دهند که جبهه ترامپ بتواند این گونه جنبش‌ها را به آلت دست خود تبدیل کند. بی‌شک جریانات طبقاتی-سیاسی متفاوتی منجمله نیروهای ارتجاعی نیز در بین توده‌ها فعالند و در شرایط فعلی و ضعف بدیل انقلابی حتی شاید ارتجاعی‌ترین جریانات اثر گذارتر نیز باشند. بنابراین، اهداف و اصول ما سوسیالیست‌ها نیز باید روشن باشند: دفاع از خواست‌های دموکراتیک توده‌ها و مبارزاتشان برای تحقق این خواست‌ها، علیرغم دیدگاه‌ها و برخی توهمات موجود، و در عین حال افشای سیاست‌های مخرب و دسیسه‌هایی که نیروهای ارتجاعی برای همان توده‌ها تدارک دیده‌اند و در واقع به واسطه خواست‌هایی ساختگی و ارتجاعی هم آنها را از مسیر مبارزه برای خواست‌های واقعی منحرف می‌کنند و هم در آینده خودشان مبارزه برای همین خواست‌های واقعی و مترقی را سرکوب خواهند کرد. فوران واکنش ارتجاعی و اضطراب شدید همین جبهه در مقابل شعارهای دانشجویان در روز دانشجو در راستای نفی نئولیبرالیسم شاهدهی کوچک برای این ادعاست.

فارغ از شعارها و مدعاهای بیان شده، گرایش‌های سیاسی موجود بواسطه عملکرد و پراتیک مشخص در این دوره هویت روشن‌تری خواهند یافت. در اردوی کار، گرایش‌های اصلی سوسیالیسم خرده‌بورژوازی و سوسیالیسم بورژوازی در کنار سوسیالیسم انقلابی قد علم خواهند کرد. امیدوارم دست کم در این اردو بتوان حتی پس از روشن شدن شکاف‌ها و اختلافات در فضایی دموکراتیک و سیاسی و نه متشنج و هیستریک به بحث و جدل یا تبادل نظر پرداخت. در این شرایط وظیفه پیش روی ما جهت ترسیم تکالیف طیف انقلابی سوسیالیستی تقویت روحیه گفتگو و مدارای نافی فرقه‌گرایی ریشه دار جهت وحدت بیشتر و موثرتر است.

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله انکار!

برخلاف قصه‌هایی که طرفداران و مجریان و دنباله‌روان "رژیم چنج" آمریکایی در "دفاع از مردم ایران" می‌یافتند و می‌سازند و از رسانه‌های به اصطلاح "مستقل" آمریکایی، انگلیسی، عربی و اسرائیلی خود تبلیغ می‌کنند، هرکسی که روحش را همچون فاوست به میفستوفلس نفروخته باشد می‌داند که دشمنی دولت آمریکا با مردم ایران اگر بیشتر از رژیم آخوندی حاکم نباشد، کمتر نیست. آیا درک این مسئله بدیهی ربطی به "تئوری امپریالیسم" دارد؟ لیبرال‌ها و چپ‌نماها سال‌هاست می‌گویند و می‌نویسند دیگر از امپریالیسم خبری نیست. این افاضات قبل از آنکه بیانگر تئوری جدیدی در باره وضعیت جهانی باشند پوششی است برای کم‌رنگ جلوه دادن و پنهان کردن نقش ارتجاعی کشورهای متجاوز و چپاول‌گر جهان نظیر آمریکا. می‌توان حدس زد چرا اینگونه "تئوری"ها در میان همسفران ترامپ دارای محبوبیت است. باید به این حضرات یادآوری کرد همین دولت آمریکا که ظاهراً دیگر برای ایشان دارای نقش امپریالیستی نیست، در بیش از ۸۰۰ نقطه جهان پایگاه نظامی ساخته است. پایگاه‌هایی که برخی از آنها به اندازه یک شهرند. بدیهی است که نظام جهانی سرمایه‌داری با دوران لنین بسیار متفاوت است و بعد از جنگ جهانی دوم، دیگر جنگی بین کشورهای عمده سرمایه‌داری صورت نگرفته است. اما در همین دوره در جنگ‌های مستقیم و نیابتی همان چند کشور عمده سرمایه‌داری زمان لنین، نزدیک به نصف اندازه جنگ جهانی دوم کشته قابل شمارش است. همین آمریکا که به زعم برخی دیگر امپریالیست نیست، با جنگ‌افروزی‌ها و مداخلاتش در همین چند سال اخیر فقط در خاورمیانه بیش از ۳ میلیون انسان را به قتل رسانده، بیش از ۷ میلیون را آواره ساخته و بیش از ۴ تریلیون دلار به زیربنای اقتصادی این منطقه خسارت وارد کرده است.²

خالی از لطف نیست که به یاد آوریم این همان موجودی است که از ترس تعمیق انقلاب کارگران و زحمتکشان ایران و فروپاشی دولت سرمایه‌داری، فعالانه در انقلاب ۵۷ مداخله کرد تا ضد-انقلاب اسلامی بتواند دولت بورژوازی را نجات دهد و انقلاب را سرکوب کند. همان آمریکایی که آن روز از ترس مردم به ولایت فقیه پناه برد، امروزه به بهانه مخالفت با "داعش تهران"، جنگ و قحطی و ویرانی را بر توده‌ها تحمیل می‌کند و به عوض آن از داعش ریاض کمک می‌طلبد. همان آمریکایی که کارنامه "حمایت"های قبلی‌اش از مردم سومالی، اتیوپی، لبنان، افغانستان، لیبی، عراق، سوریه... پیش روی ماست.³ توسل همسفران ترامپ به انواع و اقسام تئوری‌های "جدید" امپریالیسم در واقع تلاشی است برای فراموش کردن مسئله مهم روز یعنی چگونگی نجات مردم ایران از دست این چشم‌انداز ارتجاعی مضاعف.

دشمن انقلاب هم در انقلاب ۵۷ و هم در انقلاب آتی، دولت سرمایه‌داری است، چه در خود ایران و چه در آمریکا و چه در سایر نقاط جهان. مبارزه با امپریالیسم چه در زمان لنین و چه در دوران فعلی چیزی جز مبارزه با نظام سرمایه‌داری جهانی نبوده و نیست. چرا که "امپریالیسم" چیزی جز شکل عملکرد این نظام جهانی نخواهد بود. عملکردی که در دوره‌های متفاوت تغییر کرده اما ویژگی‌های عمده خود را از دست نداده است. خصوصیتی که از ماهیت سرمایه‌دارانه آن منتج می‌شوند. دوران ما با زمان نگارش جزوه امپریالیسم لنین یک قرن فاصله دارد اما نه انتقال دائمی ارزش از حاشیه به متروپول (یعنی از کل جهان به چند کشور) و در نتیجه قطبی شدن جهان تغییری کرده و نه زورگویی و تجاوزگری دولت‌های متروپول برای حراست از این مبادله نابرابر. در زمان لنین رقابت بین الیگارش‌های مالی این چند کشور به دو جنگ جهانی منجر شد. در دوران بعد از جنگ جهانی و به دنبال چیرگی امپریالیسم آمریکا

² این ارقام تا بیش از دو برابر نیز گزارش شده‌اند. برای بررسی مفصل‌تر نتایج مداخلات آمریکا در جهان به کتاب زیر مراجعه کنید:

William Blum, Killing Hope: US Military and CIA Interventions Since World War II, Zed Books, 2003

³ من قبلاً در باره امپریالیسم به تفصیل بحث کرده‌ام و باز کردن مجدد این مباحث از حوصله این مقاله خارج است. اینجا قصدم فقط نشان دادن بی‌پایه و اساس بودن بحث همسفران امپریالیسم بود. برای آشنایی با چارچوب کلی دیدگاه من به مقاله "دوران کنونی" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/present-epoch-fa/>

بر سایرین همان چند کشور اکنون تحت حمایت آمریکا همه باهم به این زور گویی و چپاول‌گری امپریالیستی ادامه داده‌اند.

در این میان اینکه آمریکا را امپریالیست بدانیم یا ندانیم، واقعیات را تغییر نمی‌دهد. عملکرد آمریکا در سه دهه اخیر در خاورمیانه نشان داده است که دولت‌های منطقه راهی جز پذیرفتن سرنوشت تعیین شده توسط آمریکا را ندارند؛ وگرنه باید تجزیه، جنگ دائمی و فروپاشی اجتماعی را تجربه کنند. این چشم‌انداز را نمی‌توان با برجسب "تئوری توطئه" مردود دانست. تجارب، نتایج، و عواقب این چشم‌انداز را می‌توان در کشورهای همسایه بسادگی مطالعه کرد و نتایج عینی و عملی آن را با استناد به اسناد موثق نشان داد. به عنوان نمونه در اواخر دهه ۹۰، اسناد پنتاگون در باره جنگ احتمالی با ایران به بیرون درز کرد. مطابق این نقشه قرار بود نخست در مرزهای آذربایجان، کردستان و بلوچستان جنگ‌های به اصطلاح تجزیه‌طلبانه بر پا کنند و حمله نظامی گسترده‌ای را در جنوب سازمان دهند و تا حدود ۱۰۰ کیلومتر را با بمباران گسترده و ایجاد چند پایگاه نظامی تحت کنترل خود بگیرند و سپس با بمباران روزانه شهرهای مرکزی رژیم را به زانو در آورند. اینکه تا کنون این نقشه "آزادی‌بخش" را عملی نکرده‌اند، فقط بخاطر ترس از خسارات احتمالی است که قرار است متحمل شوند. اما نام درست برای یک چنین دولتی که می‌تواند چنین نقشه‌هایی را بپرواند و به اجرا هم در آورد، عنوانی جز دولت امپریالیستی نخواهد بود.

لازم به ذکر است همه دولت‌های بورژوایی ذاتاً تجاوزگر و توسعه‌طلب‌اند. بویژه اگر به سرمایه مالی قابل ملاحظه‌ای نیز دسترسی داشته باشند. در دوره پس از جنگ جهانی دوم و با سرمایه‌دارانه تر شدن مناسبات حاکم بر همه کشورهای دنیا، رقابت و جنگ بین دول بورژوایی جدیدالتاسیس نیز بالا گرفته است. به این معنا، مثلاً سرمایه‌داری ایران و عربستان نیز تاجایی که بتوانند و ارباب اجازه دهد امپریالیستی عمل خواهند کرد و ریشه اصلی این مسئله را باید در رقابت بین دو الیگارش‌ی مالی ایرانی و عرب جستجو کرد. این رقابت در واقع در دوران رژیم قبلی آغاز شد. اما جنگ و دعوی دو امپریالیست منطقه‌ای کجا و امپریالیسم آمریکا کجا؟! بنا به تحلیل‌های تاریخی از جنگ جهانی دوم به بعد آمریکا هژمونی خود را بر سرمایه‌داری جهانی و نظام امپریالیستی تحمیل کرده است. هر چند در دو دهه اخیر افول این نقش هژمونیک را مشاهده می‌کنیم، اما هنوز به هیچ وجه نمی‌توان قدرت منحصر به فرد دولت آمریکا را با سایر دولت‌های قد و نیم قد امپریالیستی دیگر مقایسه کرد؛ حتی با چند کشور عمده سرمایه‌داری جهان. به علاوه، امپریالیسم را نمی‌توان صرفاً بواسطه سیاست توسعه‌طلبی و تجاوزگری تعریف کرد. عاقبت پشت سیاست امپریالیستی چیزی جز حرکت بین‌المللی سرمایه و رقابت برای تصاحب منابع انباشت سود افزونه (سودی بالاتر از نرخ متوسط) نیست.

واقعیت اقتصاد جهانی نشان می‌دهد که هنوز همان چند کشور امپریالیستی زمان لنین، بر جهان سرمایه‌داری جدید نیز حکم می‌رانند؛ یعنی از لحاظ آمار انتقال ارزش از حاشیه به متروپول می‌توان نشان داد که تقریباً تمامی غارت و چپاول دنیا هنوز توسط همان چند کشور متروپول سرمایه‌داری صورت می‌گیرد (آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، ژاپن، سوئد، کانادا، ایتالیا، اسپانیا... شاید به اضافه استرالیا - و یکی دو "بهشت" دیگر مالیاتی). به همین معنی امپریالیست نامیدن چین یا روسیه با تردید و اما و اگر روبروست. جالب اینجاست امروزه بین همان لیبرال‌ها و چپ‌نمایی که ادعا می‌کنند امپریالیسم دیگر وجود ندارد، جریاناتی هستند که عملکرد چین و روسیه را امپریالیستی می‌دانند! معادل‌سازی‌های احساسی و بعضاً مضحک نقش رژیم اسلامی (با همه ارتجاعی بودنش) با نقش دولت آمریکا و یا عمده کردن خطر "اسلام سیاسی" در منطقه به جای صهیونیسم، در واقع چیزی جز تبلیغات سیاست‌های راست‌ترین جناح هیات حاکمه اسرائیل نخواهد بود. ترامپ در اوج بلاهتش دست کم نشان داد که در پس تمام افسانه‌هایی که مدافعین و مبلغین این نظام در باب اهمیت دموکراسی و قانون و حقوق بشر می‌بافند، چیزی جز زورگویی، تجاوزگری و چپاول‌گری امپریالیستی وجود ندارد. مگر همین ترامپ نبود که دو سال پیش در کمال وقاحت سازمان ملل را تهدید کرد که اگر بار دیگر قطعنامه‌ای علیه تجاوزات اسرائیل صادر کند، بودجه اش را قطع خواهد کرد؟ مضافاً اینکه دولت آمریکا، پس از فروپاشی بلوک شوروی عملاً سیاست "جنگ‌های پیش‌گیرانه" را دنبال کرده

است. براین اساس دیگر حتی بهانه‌ای برای تجاوزگری لازم نیست؛ کفایت به دنیا اعلام کند که اگر مداخله صورت نگیرد امکان آن هست که منافع‌اش به خطر بیفتد!

در ایجاد و حفظ این وضعیت هژمونیک برای آمریکا، خاورمیانه نقشی عمده و کلیدی ایفا می‌کند. در دوره "انقلاب تکنولوژیک مداوم" هژمونی آمریکا در اقتصاد جهانی عمدتاً متکی بر انحصار تکنولوژیک است، اما هژمونی آن در بین دولت-ملت‌ها و کنترلی که بر نهادهای بین‌المللی تحمیل می‌کند خود بیش از هر چیز دیگری بواسطه پنج عامل مشخص می‌شود: کنترل بر منابع انرژی دنیا، تحمیل دلار به مثابه ارز مبادلات بین‌المللی، کنترل منابع سرمایه مالی جهان، قدرت نظامی بدون رقیب و کنترل رسانه‌های جهانی. همه این عوامل البته بر نقش هژمونیک "اقتصادی" متکی هستند، اما شاید جز عامل آخری همه خود محصول کنترل آمریکا بر خاورمیانه و وابسته به این کنترل‌اند. خاورمیانه در واقع پاشنه آشیل امپریالیزم آمریکاست. آمریکا برای از دست ندادن این نقش هژمونیک نشان داده است که از هیچ‌گونه جنایت و تجاوزی ابا نخواهد داشت.⁴ قیمتی که امروزه خاورمیانه باید برای حفظ این هژمونی بپردازد تخریب و تجزیه بخش عمده آن است. تلاش آمریکا برای افزایش نقش دولت‌های محلی در حفظ این هژمونی، بخصوص پس از سقوط محمد رضا پهلوی، باعث افزایش نقش اسرائیل در منطقه (و به کمک اسرائیل، نقش کشورهای مثل امارات و عربستان) و به همراه آن رشد نفوذ لابی یهودی در خود آمریکا شده است. دیگر به سختی بتوان گفت آیا این آمریکاست که اسرائیل را به پادگان نظامی خود بدل کرده یا این اسرائیل است که از آمریکا به مثابه ارتش برون‌مرزی خود استفاده می‌کند! تضعیف کشورهای بزرگ و پر جمعیت خاورمیانه که از سال‌ها پیش سیاست اعلام شده جناح‌های راست هیات حاکمه اسرائیل بوده، اکنون به شکل مداخله مستقیم و غیر مستقیم نظامی برای تخریب و تجزیه بخشی از خاورمیانه به سیاست رسمی دولت آمریکا نیز تبدیل شده است.

همسفران ترامپ، اما، با کم رنگ کردن نقش ارتجاعی آمریکا و دو متفق اصلی آن در منطقه، اسرائیل (دولت استعمارگر و پادگان نظامی دائمی و اصلی آمریکا در منطقه علیه انقلاب عرب) و عربستان سعودی (کیسه پول امپریالیزم آمریکا و تولید کننده انواع و اقسام گروه‌های مزدور تروریست اسلامی)، در واقع نه تنها کمکی به توده‌ها نمی‌کنند که در عمل به تحکیم موقعیت ولایت فقیه نیز کمک کرده‌اند. رژیم به بهانه تحریم‌ها و خطر تجاوز نظامی آمریکا چنان جو امنیتی و نظامی شدیدی را بر ایران حاکم کرده و چنان نگرانی را در توده‌ها دامن زده که عملاً مبارزات کارگران و زحمتکشان ایران علیه رژیم حاکم و دولت سرمایه‌داری را به عقب‌نشینی واداشته است. سوال دقیقاً اینجاست که در چنین وضعیتی چه باید کرد؟ کدام گزینه‌ها را باید برجسته‌تر کرد تا هراس از خطر امپریالیزم، مبارزات توده‌ای را فرو نماند؟ روی کدام گزینه باید انگشت گذاشت تا توده‌ها در گریز از خطر ولایت فقیه، قربانی دسایس آمریکا و ضد انقلاب مغلوب نشوند؟ همسفران ترامپ راه ساده را انتخاب کرده‌اند. برای آنکه نگویند خود در جبهه دوم جا خوش کرده‌اند موجودیت چنین جبهه‌ای را بالکل انکار می‌کنند!

توده‌های کارگر و زحمتکش از همان روز اول تشکیل این رژیم تا به امروز علیه آن مبارزه کرده‌اند و رژیم سرمایه‌داری حتی در پوشش انقلابی‌نمایی‌هایش از همان روز اول پاسخی جز سرکوب توده‌ها در چنته نداشته است. اما نه سرکوب توانسته از رشد اعتراضات توده‌ای جلوگیری کند و نه رژیم از واکنش سرکوبگرانه‌اش دست شسته است. تازه همیشه دستاویزی به نام جنگ یا خطر جنگ و حمله خارجی نیز در دست دارند تا بواسطه آن سرکوب توده‌ها را شدت بخشند. واکنش آمریکا نیز در "حمایت" از مردم ایران روشن است. نخست فقر و فلاکت آنان را دو صدچندان بیشتر خواهد کرد تا بعدتر بتواند به سرکوب اعتراضاتشان اعتراض کند! نکته کلیدی اینجاست، آیا باید توده‌ها را بخاطر خطر آمریکا از مبارزات بر حذر داشت؟ بوضوح خیر. اول اینکه توده‌ها بخاطر این یا آن جریان سیاسی مبارزه نمی‌کنند. دوم اینکه اتفاقاً با تضعیف دو ارتجاع در یک رقابت درونی بهترین فرصت برای اعتلای مبارزات فراهم شده است. اما راه پیروزی نیز بوضوح در دام یکی علیه دیگری افتادن نیست.

⁴ برای توضیح نقش رسانه‌ها در مخفی نگه داشتن این جنایات به مصاحبه زیر رجوع کنید:

Interview with Thierry Meyssan about his book, "Right Under Our Eyes. From September 11 to Donald Trump"

اما مسخره‌تر از کندن لباس امپریالیستی از تن کریه دولت آمریکا، آرایش ترامپ در نقش ستار خان است! همسفران تصور می‌کنند اگر در دفاع از "توده‌ها" در رکاب وی شمشیر بزنند از چیزهایی که عایدشان می‌شود خرده نانی هم به توده‌ها خواهد رسید. اما کفایت به تجربه سازمان‌های کرد در سوریه نگاهی بیندازند. همین امپریالیزمی که دیگر وجود ندارد، معمولاً قبل از آنکه خودش به مقصد برسد همسفران را از درشکه به بیرون پرت خواهد کرد. به این حضرات باید یاد آوری کرد اگر شما تازه به توده‌ها و اهمیت جنبش توده‌ای پی برده‌اید، کمونیزم از روز اول از دل چنین جنبش‌هایی متولد شده است. بحث ما اینجا مسئله دیگری است. مسئله چشم‌انداز انقلاب ایران و خطرات استراتژیک تهدید کننده آن است. خطرات، چه از جانب ولایت فقیه و انواع و اقسام رژیم چنچ‌های داخلی و چه از جانب امپریالیزم آمریکا و رژیم چنچ‌های خارجی. آن نیرویی که در کنار خواست سرنگونی رژیم خواهان کوتاه شدن دست‌های امپریالیزم از منطقه نمی‌شود جز انگشت کوچک همان امپریالیزم چیز دیگری نخواهد بود. چپ‌نماهای خرده بورژوا با بردن پرچم سرخ به اردوگاه امپریالیزم کاری جز رنگ و لعاب انقلابی زدن به فروپاشی اجتماعی و استقرار ضد انقلاب کاپیتالیستی بعدی نمی‌کنند. عین همان کاری که در سوریه کردند. اگر در انقلاب ۵۷ این خیانت تاریخی را با جدا کردن مبارزه علیه امپریالیزم از مبارزه علیه سرمایه‌داری عملی ساختند، امروزه با جدا کردن مبارزه علیه سرمایه‌داری از مبارزه علیه امپریالیزم خیانتی دیگر را تدارک می‌بینند.

اعتراضات توده‌ای

در ارزیابی از اعتراضات توده‌ای، برخی از همسفران ترامپ نخست آن را در چنان هاله‌ای از قداست می‌پوشانند که دیگر نتوان جز ابراز شغف از خیزش و انزجار از سرکوب سخن دیگری به میان آورد. اما جایگاه هر حرکتی در سیر تحولات انقلابی باید از زاویه اهداف انقلاب نقد و بررسی شود. بویژه اینکه در دوره شکل‌گیری و انکشاف بحران انقلابی، هر مبارزه‌ای بویژه هنگامی که توده‌ای و گسترده شود، هم ضرورت استراتژی و برنامه انقلابی را برجسته می‌سازد و هم برخی خطوط این استراتژی و برنامه را از درون خود مبارزه به نمایش می‌گذارد.

هر عنصر مبارزی، در هر لایه و طبقه‌ای که باشد، طبعاً باید قبل از هر عمل مبارزاتی هم تصویری از اهداف مبارزه خود و هم تصویری از رابطه این مبارزه با دیگر مبارزات داشته باشد. فعالیت مبارزاتی غیرهدفمند سربه دیوار کوبیدن خواهد بود. از دل هر مبارزه‌ای آن کسانی تبدیل به رهبران طبیعی مبارزات بعدی می‌شوند که پیش از خود مبارزه در باره اهداف مبارزه اندیشیده باشند. این حرف به میزان متفاوت هم در باره اعتراضات خود انگیخته اولیه صدق می‌کند و هم در باره دستجات و گروه‌هایی که شاید دیرتر به آن می‌پیوندند. چه بسا هر کدام با اهداف، شعارها و خواست‌های متفاوت. بنابراین ترکیب و اهداف اولیه اعتراضات هر چه که باشد به سرعت می‌تواند به چیز دیگری نیز تبدیل شود. اعتراضات توده‌ای "ناب" تهیدستان، آن هم در جامعه‌ای نظیر ایران رخ نخواهد داد. در عصر فعلی، با دسترسی به وسائل گسترده ارتباطی، دیگر در کمتر جایی به اعتراضات توده‌ای خود انگیخته یکدست و یکپارچه بر خواهیم خورد. به علاوه تردیدی نیست که هم توده‌ها تحت تاثیر جو سیاسی غالب و ایدئولوژی طبقات حاکمند و هم جریان‌های سیاسی موجود بر حسب توان‌شان در اینگونه اعتراضات مداخله خواهند کرد. وهریک تلاش می‌کنند آن را به جهت مطلوب خود هدایت کنند. بنابراین این گونه اعتراضات نه از ابتدا کاملاً خود انگیخته‌اند و نه می‌توانند خود انگیختگی اولیه‌شان را برای مدت طولانی حفظ کنند.

در شرایطی که هم اکنون بحران انقلابی قریب‌الوقوعی در افق سیاسی ظاهر شده، باید در ارزیابی از این گونه خیزش‌ها هم خواست‌ها و هم سطح آگاهی توده‌ها، هم عمق و ابعاد همبستگی سایر لایه‌های اجتماعی و هم واکنش و مداخله جریان‌های سیاسی را همزمان ارزیابی کرد. گزارش‌های میدانی خود مبارزین موثرترین کمک در تدوین این گونه ارزیابی‌هاست. البته نکته قابل توجه در زمینه ارزیابی‌ها این است که باید نسبت به ترفندهای برخی از محافل و جریان‌های که شعارها و اهداف خود را از زبان توده‌ها بیان می‌کنند، حساس بود. به عنوان مثال اینکه یک یا چند نفری در طرفداری از جریان خاصی شعاری مطرح می‌کنند و یا پلاکاردی بدست می‌گیرند، سپس با بوق و کرنا جار می‌زنند

که ببینید سطح خواست‌های توده‌ها به کجا رسیده است! اینگونه ارزیابی‌ها در اکثریت موارد به دلیل نشات گرفتن از منافع فرقه‌ای در صورت اثرگذاری جز در به انحراف کشیدن جنبش توده‌ای ثمر دیگری نخواهند داشت.

از طرف دیگر این اوج ساده‌لوحی است که خیزش‌های توده‌ای را تا سطح یک معادله ساده رژیم-توده‌ها کاهش دهیم. واقعیت این است که در هر جنبش اجتماعی، همه افراد، اقشار و طبقاتی که چیزی برای از دست دادن یا بدست آوردن دارند، بحرکت درمی‌آیند و به مبارزه کشیده می‌شوند و جریانات ارتجاعی وابسته به طبقات حاکم داخلی و خارجی، یا مامورین مستقیم نهادهای دولتی نیز احتمالاً به اشکال مختلف سعی بر اثر گذاری بر روند اعتراضات خواهند داشت. این پدیده را قبلاً بارها در اعتراضات و جنبش‌های توده‌ای دیده‌ایم و در آینده نیز بارها خواهیم دید. در اعتراضات آبان نیز به وضوح با حضور چنین دستجاتی روبرو بودیم. آنها هم از جانب خود رژیم و هم از طرف جریانات وابسته به رژیم پنج امپریالیستی اجیر شده بودند تا مسیر مبارزات توده‌ای را به انحراف بکشانند. هر دو گروه اگرچه در کشاندن اعتراضات به مسیر انحرافی ذینفع بودند ولی مقاصد متفاوتی را دنبال می‌نمودند: یکی چنان می‌کرد تا شورش را توطئه خارجی قلمداد کند و سرکوبش را توجیه نماید و این دیگری چنین می‌کرد تا بعدتر بتواند مداخله خارجی علیه رژیم سرکوبگر را مطالبه کند!

چرایی به خشونت کشیده شدن این اعتراضات در بازه زمانی کوتاه را در کجا باید جستجو کرد؟ این درست که توده‌ها خشمگین بودند، اما گسترش خشونت بعدی را نمی‌توان به حساب خشم اولیه توده‌ها گذاشت. بر اساس گزارش‌های موجود بوضوح مداخلات اینگونه دستجات عامل به مراتب موثرتری بود. در مقایسه با اعتراضات دی ماه، خیزش آبان ماه درجه بسیار بالاتری از انزجار مردم از رژیم را نشان داد، چه بسا هنگامی که خشونت‌ها آغاز شد بخشی از توده‌ها نیز به استقبال آن رفته باشد. اما در چندین گزارش به حضور "گروه‌های ویژه"، متفاوت و متمایز از توده‌ها، اشاره می‌شود که خشونت‌ها را دامن می‌زدند. مسلماً تحول سریع اعتراضات به خشونت لجام‌گسیخته به نفع جنبش اعتراضی نبود. هم بهانه "شرعی" برای سرکوب جنبش را به دست نیروهای امنیتی رژیم داد و هم از پیوستن سایر لایه‌ها و طبقات به اعتراضات و گسترش و تداوم آن جلوگیری کرد. گزارش‌ها در مورد منشا این دستجات متناقضند اما بر اساس گزارش‌های موجود و نتایج بعدی می‌توان حدس زد که اکثریت عظیم آنها، عامل باندهای سیاه امنیتی خود رژیم بودند. اینجاست که نقش عناصر آگاه‌تر مطرح می‌شود و نقد عملکردشان اهمیت می‌یابد. اینجاست که باید راه‌های محفوظ نگه داشتن شعارهای خودی و بدور نگه داشتن جنبش اعتراضی از شعارهای انحرافی مورد بحث قرار گیرد. اینجاست که باید روی جایگاه و تاثیر شعارهایمان تامل کنیم و به بررسی اقداماتی بنشینیم که بکمک آنها می‌توان دسیسه‌های نیروهای امنیتی و ضدانقلابی را خنثی کرد. فقدان استراتژی روشن سیاسی، حتی بین عناصر آگاه‌تر و یا کسانی که حامل تجربیات بیشتری هستند، زمینه را برای تن دادن به مخرج مشترک نیروهای اعتراضی یعنی براندازی صرف مهیا می‌کند، بدون آنکه خواست‌های واقعی برجسته شوند و یا اهداف واقعی روشن باشند. و این به نوبه خود راه را برای نفوذ جریانات ارتجاعی با اهدافی کاملاً متفاوت باز می‌گذارد.

اعتراضات آبان ماه هر چند عمدتاً از ستم‌دیده‌ترین و فقیرترین محلات و مناطق آغاز شد و ترکیب غالب آن را تهیدستان شهری (عمدتاً جوانان) تشکیل می‌دادند، اما به سرعت با پیوستن لایه‌های دیگر به آن شکل و ماهیتش تغییر کرد. بویژه شرکت دانشجویان (و زنان) در این اعتراضات چشم‌گیر بود. در خیزش دی ماه، دانشجویان مبارز در همبستگی با مبارزات توده‌ها عمدتاً در خود دانشگاه‌ها به اعتراضاتی دست زدند. این بار اما عمدتاً به اعتراضات خارج از دانشگاه پیوستند. بر اساس گزارش‌های موجود شاید یکی از مهمترین عوامل رادیکالیزه شدن سریع اغلب تظاهرات همین مشارکت دانشجویان بود. جو امنیتی حاکم بر دانشگاه‌ها شاید توانست از گسترده شدن اعتراضات دانشجویی جلوگیری کند، اما در واقع به شکل گیری پیامدی ناخواسته برای رژیم منجر شد: رادیکال‌تر شدن اعتراضات توده‌ای.

در شرایط کنونی احتمال رخ دادن دوباره این گونه اعتراضات توده‌ای بسیار زیاد است و به خاطر جو امنیتی حاکم بر همه جا شاید تا مدت‌ها تنها شکل ممکن اعتراض باشد. البته اعتراضات خیابانی اگر با پشتیبانی اعتصاب و همبستگی سایر جنبش‌ها همراه نشود نمی‌تواند تداوم یابد یا موثر باشد، جدای از این در شرایطی که بیش از ۸۰٪

کارگران در واحدهای کوچک کار می‌کنند، پیوستن شان به اینگونه تظاهرات محتمل‌تر است تا مبارزات اعتصابی. و در واحدهای بزرگ نیز هنوز نمی‌توان گفت فضای مبارزاتی برای اعتصابات اعتراضی و همبستگی فراهم شده است (هر چند که در وضعیت بحرانی کنونی این کمبود می‌تواند به سرعت برطرف شود). در خیزش آبان نیز در مقایسه با خیزش دی ماه، افزایش میزان مشارکت کارگران منفرد و پراکنده، بویژه کارگران بیکار در اعتراضات خیابانی در چندین منبع متفاوت گزارش شده است. در برخی نقاط به نظر می‌رسد تعداد بسیار بیشتری از کارگران شرکت داشته‌اند اما در حواشی تظاهرات باقی مانده‌اند. بوضوح اگر شبکه‌های سازماندهی جنبش سراسری کارگری در شهرها وجود می‌داشت تعداد بسیار بیشتری از کارگران درگیر این اعتراضات می‌شدند.

در هر حال در جامعه ایران فقط یک جنبش و یک لایه و یک طبقه‌ی معترض وجود ندارد. امروزه هنگامی که حتی بخشی از خود هیات حاکمه از دست خودش نیز در عذاب است، تاکید صرف بر سرنگونی رژیم ولایت فقیه ماهیت کسی را روشن نمی‌کند. بنابراین با ده‌ها انشای ادبی و گفتارهای هیجان زده نمی‌توان مسئله اصلی یعنی مسئله پیوند این جنبش‌ها با یکدیگر را مسکوت گذاشت و یا رابطه هرکدام با مسئله سرنگونی کل دستگاه حاکم یعنی آن امر استراتژیکی که این پیوندها را منسجم می‌کند، در نظر نگرفت. مبارزه علیه رژیم مستلزم نیرویی به مراتب گسترده‌تر و پیگیرتر از خیزش آبان است و برقراری و تحکیم پیوندهایی که بتواند این درجه از وحدت و همبستگی را ایجاد کند خود مستلزم آگاهی از امر استراتژیک است. پس از چهار دهه فاشیزم مذهبی اکتفا به تقدیس خشم توده‌ها و نپرداختن به نقدی که بتواند این مقاومت را موثرتر سازد و جهت دهد جز تسلیم و دنباله‌روی از وضعیت موجود نتیجه‌ای نخواهد داشت. مثلاً پاسخ به همین سوال ساده که خیزش اخیر در مقایسه با اعتراضات دی ماه واقعا تا چه اندازه توانست حمایت عمومی را به خود جلب کند و تا چه اندازه توانست از محدوده تهیدستان شهری فراتر برود، و اگر نتوانست چرا، می‌تواند به مشخص کردن اشکال و ابعاد آمادگی شرایط ذهنی انقلابی کمک کند. یا از طرف دیگر، بررسی این مسئله که اساساً سایر لایه‌ها و طبقات اجتماعی معترض چگونه می‌توانستند فعالیت‌های خود را با این اعتراضات هماهنگ سازند و چتر حمایتی آن را تقویت کنند، ضرورت پیوند جنبش‌های متفاوت بر اساس خواست‌های مشترک و اهداف استراتژیک را برجسته‌تر می‌سازد. مسئله کلیدی اینجاست که بعید است جنبش تهیدستان شهری بدیل استراتژیک مستقل خود را ارائه دهد و چنانچه اردوی کار نتواند در مبارزه علیه سرمایه‌داری همراه تهیدستان شهری باشد و بدیل انقلابی را مطرح نکند، این گونه جنبش‌ها می‌توانند در جنگ با اردوی سرمایه به بیراهه بروند و حتی به منبع سربازگیری نیروهای ارتجاعی نیز تبدیل شوند.

شخص ارزیابی کننده چه به صورت مصرح و چه تلویحی و ناآگاهانه همیشه از منظر استراتژی خاصی به اینگونه اعتراضات نگاه می‌کند و حتی زمانی که عامدانه سعی در مخفی نگاه داشتن اش دارد از خلال مکث‌ها و سکوت‌ها و حذف‌ها می‌توان به لایه‌های معنایی خاصی پی برد. بنابراین مشاجره گرایش سوسیالیسم انقلابی با کاشفین جدید جنبش توده‌ای و همسفران ترامپ نیز در وهله نخست دقیقاً همین مسئله اهداف است. کسی که مبارزه را به سرنگونی خلاصه می‌کند و از اهداف این سرنگونی سخنی نمی‌گوید در واقع جز فریب توده‌ها و اهداف ارتجاعی تعویض یک دسته گانگستر سرمایه‌داری با دسته‌ای دیگر هدفی را دنبال نمی‌کند. جریان‌ات سیاسی و "چهره‌های" صاحب نظر نیز باید نخست تکلیف خود را با این مبحث روشن کنند. به دنبال چه هدفی هستیم و چرا؟ برخی می‌گویند این مسئله امری فرعی است، خود مبارزه توده‌ها را آگاه می‌کند. اما پشت این خوش‌دلی تلاشی برای پنهان کردن استراتژی واقعی نیز نهفته است. آن همسفر ترامپ که تمایز اهداف توده‌ها از سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم را فرعی جلوه می‌دهد یا مسکوت می‌گذارد، در واقع چیزی جز مجری بی‌جیره موجب اهداف ترامپ نیست! چگونه می‌توان از ارزیابی جنبش آبان صحبت کرد و به داستان‌بافی و مجیزه‌گویی پرداخت بدون آنکه در باره این مسائل واقعی حرفی زد؟ در اردوی کار ما بارها دیده‌ایم چگونه اغلب جریان‌اتی که اهمیت مبحث استراتژی را انکار می‌کنند در واقع خود سرسختانه از یکی از انواع و اقسام استراتژی‌های ورشکسته انقلاب مرحله‌ای تبعیت می‌کنند.

مسئله اصلی در ایران از ۵۷ تا کنون مسئله قدرت است. همان روزی که شورای مخفی "انقلاب اسلامی" از بالا و بر اساس توافقات و قراردادهای پشت پرده با امپریالیسم آمریکا حکومت موقت بازرگان را بر انقلاب تحمیل کرد، امر

سرنگونی رژیم جدید در دستور کار بوده است. این رژیم از همان روز اول رژیمی غیر قانونی به حساب می‌آید چرا که با سلب حاکمیت از مردم به قدرت رسیده است. نتیجه آن شد که رژیم شاه رفت اما دولت بورژوازی و سرمایه‌داری نه تنها نجات یافت بلکه این بار با بازمانده دیگر استبداد آسیایی یعنی سلسله مراتب شیعه به جان مردم افتاد. جالب اینجاست که بسیاری از همسفران مسن‌تر ترامپ همان‌هایی هستند که در همان زمان هم از ترس همین آمریکا همسفرخیمینی شدند. شکست اساسی آن انقلاب کماکان خطری است که انقلاب آتی را نیز تهدید می‌کند. دست کم باید این درس را گرفته باشیم که با سرنگونی رژیم سیاسی دولت نیز خود به خود سرنگون نمی‌شود. برخلاف نظر رایج در همان دوران، ضد انقلابی بودن رژیم جدید از آنجا ظاهر نشد که به سرکوب خونین انقلابیون دست زد بلکه از همان روز پس از قیام این ویژگی روشن بود؛ یعنی از وقتی که رژیم جدید از یک طرف دولت بورژوازی را نجات داد و از طرف دیگر از مردم خواست که به خانه‌ها برگردند. سرکوب هنگامی آغاز شد که توده‌ها به خانه‌ها بازنگشتند. نجات دولت بورژوازی ضرورتاً به چنین سرکوبی منجر می‌شد. در انقلاب آینده نیز محتمل‌ترین بدیل همین خواهد بود. امکان اینکه در اوج بحران انقلابی، بخاطر ضعف و عدم آمادگی نیروهای انقلابی و به دنبال زدوبندهای پشت پرده (که هم اکنون نیز در جریانند) طبقات حاکم خرگوش دیگری را از کلاه شعبده بازی بیرون بیاورند و جلوی از هم پاشی دولت بورژوازی را بگیرند، به مراتب قوی‌تر و بیشتر از انقلاب ۵۷ است. اگر ماهیت ضد انقلابی رهبری خمینی پس از سرنگونی واقعیت عینی یافت، این بار قبل از سرنگونی، ضد-انقلاب بعدی تحت حمایت امپریالیزم آمریکا می‌تواند خود امر سرنگونی را شکل بدهد. کارگران و زحمتکشان باید کاملاً به این خطر واقف باشند که از همین الان، ضد-انقلاب بعدی آماده کسب قدرت است. هنگامی که همسفران ترامپ شعار می‌دهند "امپریالیزم را برجسته نکنید!"، "همه باهم پیش بسوی سرنگونی"، در واقع بیش از هر چیزی اطاعت محض از ضد-انقلاب بعدی را ترویج می‌کنند.

استراتژی انقلابی

استراتژی انقلابی نقشه ارادی و دلبخواهی انقلابیون نیست، بلکه پیش شرط‌هایش باید در خود واقعیت وجود داشته و ضرورت تحقق آن نیز در خود مبارزات طبقاتی شکل گرفته باشد. استراتژی انقلابی یعنی استراتژی برای انقلابی که هم اکنون فعلیت دارد. اما تدوین استراتژی به این معنی نیز نیست که پیشگویی کنیم چه بدیلی محتمل‌تر است و به عنوان جناح چپ به دنبال امکانات موجود روانه شویم. به عنوان مثال بسیاری بر اساس وضعیت فعلی مبارزه طبقاتی و سطح پایین سازماندهی و آمادگی سیاسی طبقه کارگر "پیش‌بینی" می‌کنند که از آنجا که احتمال انقلاب سوسیالیستی اندک است پس باید برای دموکراتیک‌تر کردن بدیل‌های بورژوازی تلاش کرد و در نتیجه عاقبت به نحوی از انحا استراتژی دنباله‌روی از مخرج مشترک اپوزیسیون بورژوازی موجود را اتخاذ می‌کنند. نتایج این روش اپورتونیستی را در انقلاب ۵۷ مشاهده کردیم؛ مماشات با جریان خمینی و تزلزل در مبارزه علیه ضد-انقلاب. استراتژی صحیح در خود مبارزه برای تحققش فعلیت خود را بیشتر نشان خواهد داد. استراتژی انقلابی نقشه و راهنمای تحولاتی است که جامعه باید برای حل مشکلات و معضلات اجتماعی موجود دنبال کند و راه‌کاری است برای انقلابیون که چگونه می‌توان فعلیت چنین تحولی را به واقعیت تبدیل کرد.

استراتژی انقلابی هم بعدی تاریخی و جهانی دارد و هم مبنای مشخص و محلی. انقلابات پیشین استراتژی‌های متفاوتی را در عمل به آزمایش گذاشته‌اند و از این تجربیات می‌توان برای تدوین استراتژی انقلابی درس گرفت. نقطه شروع، مشخص کردن تکالیف تاریخی انقلاب است. یعنی روشن کردن مسائل و مشکلات عمده‌ای که در برابر جامعه قرار دارند. در ایران این تکالیف مرکب هستند. ایران جامعه‌ای است که هر چند تضاد کار و سرمایه بر آن حاکم است اما هنوز تکالیف دموکراتیک لاینحل و به تعویق افتاده زیادی نیز وجود دارند که درکنار تکالیف ضد-سرمایه‌داری باید متحقق شوند. در ایران سرمایه‌داری حتی شعار انقلاب مشروطه "آزادی، امنیت، قانون" هنوز تحقق نیافته است. رشد ناموزون و مرکب مناسبات سرمایه‌داری در ایران، این دو دسته از تکالیف را چنان درهم آمیخته که یکی را بدون دیگری نمی‌توان حل کرد. به بیانی ساده، نمی‌توان دولت را در ایران دموکراتیزه کرد بدون آنکه از سرمایه‌داری خلع

ید شود.⁵ غیر دموکراتیک بودن جامعه ایران به خاطر کمبود رشد سرمایه‌داری یا سرمایه‌داری از نوع خاصی نیست، بلکه خود مناسبات سرمایه‌داری هر چه بیشتر رشد یافته اند جامعه نیز غیر دموکراتیک‌تر شده است. رویای ایجاد دولت بورژوا دموکراتیک و دموکراسی لیبرالی در جامعه‌ای نظیر ایران امروزه به همان اندازه واقعی است که تصور کنیم سرمایه‌داران دین دار جمهوری اسلامی، در این اوضاع وخیم اقتصادی دست کم مالیات‌های خودشان را داوطلبانه و با کمال میل پردازند. همان طور که هم پاسخ شاه و هم ولی فقیه به تهیدستان شهری گلوله بود فردا هم رژیم "لیبرال دمکرات" بعدی پاسخش جز گلوله نخواهد بود. تضادهای تلنبار شده و درهم پیچیده جامعه ایران را مرحله به مرحله و پله به پله نمی‌توان برطرف کرد، جز آنکه نخست کل دولت سرمایه‌داری بواسطه انقلابی سوسیالیستی سرنگون شود. پیگیری هراستراتژی به غیر از این، به حاکمیت ضد-انقلاب دیگری خواهد انجامید.

تجربه انقلاب ۵۷ در ایران ضرورت این استراتژی را در خود انقلاب نشان داد. اساساً ریشه اصلی مشکلات ما در ایران پس از انقلاب کجاست؟ چرا به اینجا رسیده‌ایم؟ رژیم شاه سرنگون شد، اما با مداخله و کمک سرمایه‌داری جهانی، بویژه ابزار اجرائی اصلی آن یعنی دولت آمریکا، "رهبری" ائتلاف بازاری-آخوندی دور خمینی به ارتش و ساواک قبولانده شد و انتقال قدرت به رژیم جدید میسر گردید. رژیم جدید توانست دولت بورژوا را نجات دهد و انقلاب توده‌ها را سرکوب کند. اساساً به همین دلیل هم مقبول افتاد که نشان داد می‌تواند جنبش توده‌ای را کنترل کند. این دقیقاً همان خطری است که حتی شاید ترسناک‌تر از ۵۷، در انتظار انقلاب بعدی است.

البته همان‌طور که مداخلات امپریالیستی در جهان همواره بر تناقضات و مشکلات افزوده، این بار هم در همان حالی که رژیم جدید وظایف محول شده و توافق شده را به انجام می‌رساند، با منافع آمریکا در منطقه نیز برخورد پیدا می‌کرد که از آن روز تاکنون بصورت کشمکش دائمی بروز و ظهور یافته است. همزمان، همین تناقض در دل خود دولت بورژوایی بعد از انقلاب نیز شکل گرفت. از طرفی دولت مدافع مناسبات سرمایه‌داری می‌بایست خود را با مناسبات جهانی سرمایه‌داری مطابقت می‌داد، و از طرف دیگر رژیم ولایت فقیه امر ایجاد خلافت اسلامی شیعی در منطقه را پیش می‌برد. یکی از منابع قدرت و درآمد این جریان در دوره قبل از انقلاب نیز همین شبکه اسلامی منطقه بود که امروزه ارکان خلافتش را برپا داشته‌اند. رقابت بین سرمایه مالی ایرانی و عرب اکنون شکل مذهبی بخود گرفته است. بنابراین، پس از سرکوب انقلاب، صحنه سیاست بر محور تناقض بین شکل اسلامی رژیم سیاسی و بنیاد بورژوایی دولت چرخیده است. براساس همین تضاد هر از چندی گرایش به اصلاحات، در درون خود دستگاه حاکم شکل می‌گیرد، اما به محض آنکه به ریشه‌ها (یعنی ضرورت تضعیف ولایت فقیه) می‌رسد تیشه بر ریشه فائق نشده، خود را می‌زند. پس از توافق هسته‌ای و در کنار آن با پابند کردن جمهوری اسلامی به مقررات بین‌المللی، این تناقض به نفع دولت بورژوایی نسبتاً حل شد و هنوز هم علیرغم تمام تحریم‌ها، دولت ایران به همه تعهداتش به سرمایه‌داری جهانی وفادار مانده است. با این همه، دقیقاً به دنبال سیاست "حداکثر فشار" ترامپ، هر چند در جامعه فقر و فلاکت بیداد می‌کند، اما در بالا تناسب قوا به نفع جناح خلافت اسلامی و به ضرر جناح اصلاح طلب تمام شده است. چه درسیاست‌های ایران و چه درعرصه سیاست‌های منطقه‌ای. از طرف دیگر اپوزیسیون بورژوائی "خارجی" نیز همواره در دل همین دولت پایگاه داشته و در دوره اخیر حتی بالنسبه قوی‌تر شده است. بنابراین در شرایط فعلی، یعنی در شرایطی که کماکان با فقدان بدیل انقلابی مشخص می‌شود، این کشمکش سه جانبه و گاهی دو جانبه در مرحله بعدی نیز صحنه اصلی سیاست در ایران را تعیین خواهد کرد. بدین ترتیب حتی بحران انقلابی قریب‌الوقوع می‌تواند قبل از آنکه منجر به تسخیر قدرت توسط توده‌ها بشود، به ترکیب جدیدی از سه عنصر بالا فرصت دهد که قدرت را از بالا تغییر دهند.

تصور نمی‌کنم این خطر مورد اشاره کشف جدیدی بوده باشد. این نکات بیشتر بازگو کردن واقعیاتی است که بسیاری دیگر نیز دیده و در باره‌اش نوشته‌اند. اما انکار این خطر بسیار واقعی توسط همسفران ترامپ نمی‌تواند دلایلی جز

⁵ برای توضیحات بیشتر در باره استراتژی انقلابی در ایران به مقاله "مارکسیزم و مسئله استراتژی انقلابی" رجوع کنید:
<http://revolutionary-socialism.com/revolutionary-strategy-iran-fa/>

دلایل به اصطلاح ایدئولوژیک داشته باشد. یعنی ایدئولوژی جریاناتی که برای پنهان سازی منافع ویژه‌شان، واقعیات را وارونه جلوه می‌دهند. یعنی از "انقلاب" خونین نوع آمریکاپسند دفاع می‌کنند اما خجولانه و در لفافه!

سازماندهی طبقه کارگر

تنها طبقه‌ای که به خاطر موقعیت اجتماعی‌اش توان، شایستگی و امکان آن را دارد که دولت بورژوازی را سرنگون کند، طبقه کارگر است. اگر طبقه کارگر بتواند رهبری مبارزات را در دست بگیرد می‌تواند از پشتیبانی لایه‌های تهیدستان شهری، همه زحمتکشان و ستمدیدگان و بسیاری از لایه‌های میانی برخوردار شود. همین واقعیت که طبقه کارگر نتوانست تهیدستان شهری و زحمتکشان را در انقلاب ۵۷ به خود جلب کند، یکی از دلایل مهم پیروزی ضد-انقلاب بود. اما طبقه کارگر فقط هنگامی می‌تواند قدرت خود را به نمایش بگذارد که سازمان‌یافته باشد و بتواند مبارزه موثری را عملی کند. عدم سازمان‌یافتگی طبقه کارگر مهمترین عاملی است که تناسب قوای اجتماعی را شدیداً به نفع استبداد و به ضرر اردوی کار به پیش می‌برد.⁶

تجربه ۴ دهه اخیر نشان داده است که اتکای بیش از اندازه به امکانات قانونی و نیمه قانونی و مبارزات صرفاً اتحادیه‌ای نتایج چندانی ببار نمی‌آورد. طبقه کارگر چنانچه قبل از دوران سرکوب و اختناق از تشکیلات اتحادیه‌ای برخوردار نباشد در میانه چنین دوره‌ای قادر نخواهد بود این فقدان را جبران کند. البته تشکیلاتی حزبی می‌توانستند این جای خالی را پر کنند، اما طبقه کارگر در ایران حتی پس از چهار دهه هنوز با مرحله تحزب بسیار فاصله دارد. بدین ترتیب اتحادیه‌های مستقلی که در تمام این دوره تشکیل شده‌اند انگشت شمارند و توانشان برای تغییر تناسب قوا محدود است. از طرف دیگر تمرکز بخش عمده طبقه کارگر در واحدهای کوچک اساساً بهره‌گیری از شکل سندیکایی را برای اکثریت عظیم این طبقه غیر عملی ساخته است. البته هستند بسیاری از جمعاعات و محافل با نام و نشان‌های پر طمطراق کارگری که متأسفانه هر چه هستند جزآنچه واقعا باید باشند. حداقل سازمان‌های مستقل و توده‌ای کارگران به شمار نمی‌آیند. بعلاوه، در میان برخی از همین تشکیلات محدودی که تاکنون شکل گرفته‌اند، به کمک جریانات رفرمیست خارج کشور گرایش پناه بردن به "کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری" در مقابل تشکیلاتی وابسته به دولت تقویت شده است. این کنفدراسیون ادامه همان تشکیلاتی است که در دوران "جنگ سرد" به کمک دول سرمایه‌داری بویژه آمریکا با ایجاد انشعاب در "فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری" و در تخالف و تقابل با آن تحت نام "کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری" شکل گرفت. تشکیلات زرد کارگری در داخل به همان اندازه به دولت ایران وابسته‌اند که این تشکیلات به اصطلاح بین‌المللی به دولت آمریکا.⁷ بویژه در شرایطی که توطئه رژیم‌چنج آمریکایی پا به مرحله اجرا گذاشته است، افتادن در دام اینگونه سازمان‌های بین‌المللی همانا و آلت دست انقلاب "مخملی" بعدی شدن همان! این کنفدراسیون هم اکنون در اینگونه مداخلات دارای تجربه فراوانی است. در هر حال زیر چتر حمایتی اینگونه نهادهای بین‌المللی رفتن نمی‌تواند مشکل فقدان تشکیلات کارگری در ایران را حل کند. پس راه حل چیست؟

تجربه جنبش کارگری در دولت‌های استبدادی با تشکیلات اتحادیه‌ای وابسته به دولت (مثل اروپای شرقی وابسته به شوروی سابق و یا اروپای راست و فاشیستی دوران جنگ جهانی دوم و بعد از آن) و همچنین در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری، زمانی که تشکیلات اتحادیه‌ای عملاً غیر قانونی بود، نشان داده است که تنها شکل مقابله با اینگونه وضعیت‌های استبدادی و تنها راه موفقیت، سراسری کردن مبارزه است. یعنی باید در کنار مبارزه برای تشکیلاتی مستقل در سطح صنفی، محلی و حرفه‌ای، و یا مداخله در تشکیلاتی موجود، تا جایی که چنین مداخله‌ای ممکن یا

⁶ برای توضیحات بیشتر در باره وضعیت فعلی طبقه کارگر به مصاحبه "نیازهای جنبش کارگری" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/rs-workers-movement-iran-fa/>

⁷ برای توضیحات بیشتر در باره فدراسیون کار آمریکا و نقش آن در هدایت و کنترل فدراسیون بین‌المللی به مقاله "اتحادیه‌های کارگری آمریکا" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/american-trade-unions-fa/>

مفید باشد، باید به ایجاد شبکه‌های سراسری همبستگی کارگری و تلاش در راه سازماندهی جنبش‌های اعتراضی سراسری دست زد. ساده‌ترین شکل سراسری کردن، کارزاری سراسری پیرامون منشوری از خواست‌های اولیه و مشترک است. به عنوان نمونه جنبش چارتیست‌ها (چارت اینجا یعنی لیست خواست‌ها، منشور) در انگلستان قرن نوزدهم چنین تلاشی به شمار می‌آید. اینگونه جنبش‌های سراسری از آنجا که متوجه سرمایه‌دار خاصی نیستند و دولت را هدف گرفته‌اند در واقع نوعی جنبش سیاسی طبقاتی نیز محسوب می‌شوند. یعنی شکلی پیشا حزبی از تحزب. مثلاً کسب حق رای عمومی و لغو بسیاری از قوانین ضد تجمعات و تشکل‌های کارگری از نتایج مبارزات چارتیست‌ها بود. این جنبش نه تنها به سراسری شدن جنبش کارگری و عمومی شدن خواست‌های طبقه کارگر کمک کرد بلکه در واقع شرایطی را ایجاد کرد که تشکل‌های کارگری مستقل دیگر نیز بتوانند شکل بگیرند.

در ایران نیز در شرایط سرکوب و خفقان فعلی این تنها روشی است که می‌تواند تناسب قوای نامساعد را تغییر دهد. اگر چنین شبکه‌ای وجود داشت، هم پشتوانه‌ای می‌شد برای مبارزات صنفی و اتحادیه‌ای محلی، هم ابزاری می‌شد برای عمومی کردن خواست‌ها و سیاسی کردن جنبش، و هم، شاید مهمتر از همه در ایران، می‌توانست بخش‌هایی از طبقه را که در واحدهای کوچک اشتغال دارند و اساساً قادر به ایجاد تشکیلات سندیکایی نیستند در جنبش درگیر کند. می‌توان تصور کرد اگر چنین شبکه‌ای هم اکنون وجود داشت چه تاثیر مهمی بر اعتراضات آبان ماه می‌گذاشت. هم از لحاظ بسیج همبستگی کارگری و هم از جنبه مشخص کردن خواست‌های اردوی کار در این اعتراضات. این شکل نیز از مخیله جریانات سیاسی چپ بیرون نیامده است بلکه در خود جنبش کارگری در ایران در واکنش به مشکلات بالا مسئله ضرورت سازمان سراسری بارها و در دوره‌های مختلف مطرح شده و تلاش‌های گوناگونی نیز در این چند سال اخیر برای عملی ساختن آن صورت گرفته است، هر چند همگی ناموفق⁸.

برخی از این فعالیت‌ها، تلاش‌هایی بود برای ایجاد فدراسیونی از تشکل‌های موجود که بوضوح فقط هنگامی می‌توانست شکل بگیرد که اتحادیه‌های پایه‌ای این فدراسیون وجود داشته باشند. اما دقیقاً از آن جا که در شرایط فعلی چنین اتحادیه‌هایی نمی‌توانند شکل بگیرند و حتی اگر اتحادیه‌های مستقل موجود نیز چنین فدراسیونی را تاسیس کنند، معرف بخش ناچیزی از طبقه خواهند بود، این طرح در حال حاضر جنبه عملی نخواهد یافت. دیگر فعالیت‌ها، تلاش‌هایی بودند در جهت ایجاد کمیته‌هایی از بالا برای تاسیس سازمان سراسری که در شرایط تشمت و چند دستگی‌های رایج در میان فعالین کارگری به کشمکش‌های همیشگی و فرسودگی مبتکرین ختم شدند. بسیاری از تلاش‌های دیگر نیز از روش همیشگی و محبوب "جانشینی" بین فرقه‌های سیاسی رنج می‌بردند؛ فرقه‌هایی که با جایگزین کردن خود با طبقه و دستورالعمل دادن به خودشان تصور می‌کنند مشکل را بر طرف کرده‌اند.

چنانچه طبقه حزبی سیاسی داشت یا از تشکیلات صنفی در حد فدراسیون‌های سراسری برخوردار بود، البته امر سازماندهی سراسری نیز آسان‌تر می‌شد. اما در دوره فعلی هیچ کدام نه در دست است و نه در شرف ایجاد. اما هم در اعتراضات دی ماه و هم آبان می‌توان نشانه‌های وجود محافل یا شبکه‌های کارگری در سطح محله و منطقه و شهر را مشاهده کرد. شبکه‌هایی نیمه علنی نیمه مخفی که در امر بسیج کارگری برای مبارزه و همبستگی فعالند. جنبش سراسری نتیجه سراسری شدن این گونه شبکه‌های محلی خواهد بود. و آن چیزی که بیش از هر اقدام دیگر به سراسری شدن شبکه‌های پراکنده کمک خواهد کرد سراسری کردن مطالبات اردوی کار است. یعنی مبارزه پیرامون منشوری از مهمترین و ابتدایی‌ترین خواست‌های روز توده‌های کارگر و زحمتکش. چنین مبارزاتی خود در عمل به نوعی فراخوان و صدای سراسری برای گردهم آبی شبکه‌های محلی تبدیل خواهند شد. اعتراضات گسترده توده‌ای نظیر دی و آبان بهترین زمان و مکان برای ترویج اینگونه خواست‌های توده‌ای است و نه آزمایشگاهی برای تمرین شعارهای فرقه‌ای. صد بار هم که دوستان پلاکارد "نان، کار، آزادی، اداره شورایی" را در دست بگیرند و با تصویر و ویدئو و بوق و کرنا تلاش کنند این موارد را به "شعار توده‌ها" تبدیل کنند، چنین اتفاقی نخواهد افتاد. این خواست‌ها

⁸ برای توضیحات بیشتر به مقاله "درباره سازمان سراسری کارگران ایران"، بهمن ۱۳۹۳، رجوع کنید

<http://revolutionary-socialism.com/workers-national-organisation-fa/>

باید از دل خود مبارزات موجود بیرون آمده باشند. مضافاً به اینکه، اگر توده‌ها همواره بر خواست‌های واقعی، اولیه و همگانی خودشان تاکید کنند، کمتر تحت تاثیر وعده و وعیدهای توخالی داخلی و خارجی قرار خواهند گرفت و نیروهای ارتجاعی نیز کمتر می‌توانند آنان را بازیچه اهداف خود کنند.

در یکی از بیانیه‌هایی که به مناسبت روز جهانی کارگر منتشر شد در حمایت از طرح جنبش سراسری به مجموعه‌ای از این گونه خواست‌ها اشاره شده بود که برای درک بهتر نکته بالا نمونه خوبی است: آزادی بیان و تشکل، حداقل حقوق بالای خط فقر، بیمه بیکاری عمومی، آموزش و بهداشت رایگان و رفع هر گونه تبعیض ملی، جنسی یا عقیدتی⁹. من هم از آن بیانیه دفاع کردم اما شاید هم اکنون حتی مطالبات اولیه هم از لیست بالا فراتر رفته باشند. خود رفقای نویسنده هم اشاره دارند که این لیستی نهایی نیست بلکه پیشنهادی است برای بحث در این شبکه‌ها بر اساس رایج‌ترین مطالبات. واقعیت این است که مسئله کلیدی اینجا جنبه سراسری شدن مبارزات است. موفقیت در چنین مبارزه‌ای، حول حتی فقط یکی از این خواست‌ها، نه تنها اعتماد به نفس توده‌ها را بالا می‌برد بلکه تناسب قوا را تغییر خواهد داد و امکان مبارزه برای مطالبات دیگر را فراهم می‌سازد. امروزه هیچ چیز به اندازه جنبشی سراسری برای خواست‌های عمومی و مشترک رژیم را به عقب نخواهد راند.

در مقابل این طرح متکی بر تجربه واقعی و نقداً در حال اجرا در میان پیشگام کارگری، قهرمانان رادیکال ما توده‌ها را در قامت "سیاهی لشکر" برای بازی در فیلم "نبرد شعارهای انقلابی" بیشتر می‌پسندند. شعارهایی از قبیل شورا بسازید، کنترل کارگری برقرار کنید، مدیریت را در دستتان بگیرید، و یا اعتصاب عمومی برپا کنید! در شرایطی که هنوز سطح مبارزات اردوی کار پایین است و هنوز وارد دوره بحران انقلابی نشده‌ایم، زمینه مادی برای تحقق اینگونه شعارها فراهم نیست، و حتی اگر عملی بشوند جز سرکوب و شکست نتیجه‌ای نخواهند داشت. اکنون خواست‌هایی باید برجسته شوند که بتوانند کل اردوی کار را به حرکت در آورند و به اعتماد به نفس و سازمانیافتگی آن کمک کنند و نه اینکه تبلیغات تلویزیونی گروه‌های سیاسی را تغذیه کنند.¹⁰

مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی

اگر بقول لنین در هر انقلابی مسئله اصلی مسئله قدرت است پس آیا خواست سرنگونی قدرت موجود خواست مرکزی انقلاب است؟ بوضوح خیر! آن چه نباید فراموش شود این است که خود بحران انقلابی محصول مبارزات توده‌ها پیرامون مجموعه خواست‌هایی است که در واقع تکالیف تاریخی انقلاب را مشخص می‌کنند. تسخیر قدرت با سرنگونی رژیم سیاسی موجود آغاز می‌شود اما خود سرنگونی یک خواست به معنی دقیق کلمه نیست، بلکه در مرحله‌ای از مبارزه برای تحقق خواست‌ها امر سرنگونی لازم می‌شود. خود سرنگونی آن قدر اهمیت ندارد که چگونگی تحقق خواست‌ها. بنابراین مسئله اصلی انقلاب در واقع مسئله قدرت بعد از سرنگونی است. یا به عبارت دقیق‌تر نحوه انتقال از قدرت قدیم به قدرت جدید. بنابراین شکست انقلاب می‌تواند حتی پس از سرنگونی نیز اتفاق بیفتد. در دوره انقلابی، علیرغم تشدید تضادهای طبقاتی، بخشی از خود هیات حاکمه می‌تواند به امر سرنگونی رضایت دهد و به اصطلاح صدای انقلاب را بشنود به شرط آنکه بتواند جلوی این انتقال را بگیرد - یا با جلوگیری از سقوط قدرت واقعی و یا با انتقال به قدرتی ظاهراً جدید. اتفاقاً یکی از ترفندهای طبقات حاکم برای جلوگیری از پیروزی انقلاب و ورود توده‌ها به عرصه انتقال قدرت دقیقاً همین است که اهداف انقلاب را به سرنگونی تقلیل دهند. بویژه با در نظر گرفتن این واقعیت که آن بخشی از خود هیات حاکمه که به انقلاب می‌پیوندد از امکانات بیشتری نیز برای سرنگونی

⁹ پیش به سوی کارزاری برای ایجاد تشکل سراسری کارگران ایران، اردیبهشت ۱۸، ۱۳۹۷

<https://farakhanekargari.blogspot.com/>

¹⁰ یکی از بزرگترین عوارض این فرقه گرایی‌ها خرده کاری و نپرداختن به مسائل اصلی است. هنوز حتی به اندازه انگلستان دست گزارش‌های مشخص کارگری/صنعتی در دست نداریم که بدانیم در شاخه‌های مختلف چه خبر است. مثلاً الان توجه باید به صنایع خودروسازی جلب شود. وضعیت اقتصادی و تحریم‌ها اشتغال نزدیک به یک میلیون نفر را در این بخش به خطر انداخته است. آیا یکی از این صد فرقه‌ای که ادعای سازمان و حزب و نفوذ می‌کنند تا کنون حتی یک گزارش در این باره تهیه کرده است؟

برخوردار است. در چندین انقلاب در جهان تا کنون دیده شده که اینگونه نیروها حتی می‌توانند رهبری انقلاب را در دست بگیرند. خمینی با متمرکز کردن نیروی انقلابی پیرامون شعار "شاه باید برود!"، هم رهبری خودش را تحمیل کرد و هم حواس همان نیروها را از آن چه باید جایگزین شاه شود منحرف ساخت! اگرین رهبری ضد انقلابی در انقلاب ۵۷ در اوج بحران انقلابی شکل گرفت امروزه جبهه براندازی قصد دارد از همان ابتدا یک انقلاب نه چندان مخملی بلکه حتی خونین اما قلابی و دست نشانده ترتیب دهد. بنابراین نه تنها در انقلاب قبلی بلکه بسیار بیشتر در انقلاب آتی هیچ نیرو و جریانی با شعار سرنگونی طلبی صرف انقلابی نمی‌شود.

ما سوسیالیست‌ها، به دلایلی که در بالا اشاره شد، تنها راه پیروزی انقلاب را استقرار حکومت کارگران و زحمتکشان می‌دانیم. یعنی انقلاب واقعاً هنگامی آغاز می‌شود که توده‌ها بدانند بدون خلع ید از سرمایه‌داری و ایجاد حکومتی کارگری هیچ یک از خواست‌های انقلاب تحقق نخواهد یافت. حتی خواست‌های دموکراتیک. تجربه انقلاب پیشین نشان داد برای اردوی کار تا چه اندازه این صراحت در شعارهای حکومتی مهم است. به بیان دیگر هر نوع مطالبه حکومتی که این صراحت را مخفی کند در خدمت ضد انقلاب است. مهم نیست قدرت جدید تا چه اندازه ظاهر انقلابی به خود بگیرد، اگر دولت بورژوازی و حاکمیت سرمایه‌داری سرنگون نشود، نتیجه چیزی جز ضد-انقلاب نخواهد بود.

شعارهایی که این روزها بین برخی نیروها رایج شده و در ظاهر بسیار رادیکال به نظر می‌رسند، مثل "اداره شورایی" یا "حکومت شورایی"، دقیقاً به این دلیل که ماهیت طبقاتی بدیل حکومتی را مسکوت می‌گذارند، در واقع خاک در چشم طبقه کارگر می‌پاشند و راه را برای حفظ و بازسازی دولت بورژوازی پس از انقلاب هموار می‌کنند. برخورد فرمال با مسئله شورا بایستی مورد نقد قرار گیرد. فرماندهی سپاه پاسداران نیز زمانی خود را نهادی شورایی می‌دانست. جالب این جاست حتی هنگامی که این گونه جریانات "شورا طلب" پا به عرصه نبرد طبقاتی می‌گذارند، مفهومی که از شوراهای کارگری تبلیغ می‌کنند نیز شورا به مثابه "ارگان‌های خود سازماندهی قدرت کارگری" نیست، بلکه در بهترین حالت صرفاً اشاره به شوراهای کارخانه است (یعنی شکل علنی‌تر و دائمی‌تر کمیته‌های کارخانه). شورای کارخانه نهاد قدرت سیاسی نیست. حتی به معنای دقیق کلمه به خودی خود، یعنی به صرف تشکیل، نهاد کنترل کارگری بر تولید و توزیع در یک واحد تولیدی نیز نمی‌شود. چنین کنترلی یا سراسری است یا هیچ نیست. اگر در بالا حکومت کارگری مستقر نباشد در پایین نیز شورای کارخانه نخواهد توانست بر چیزی کنترل داشته باشد. آن کسی که تبلیغ میکند هدف انقلاب در دست گرفتن قدرت توسط این گونه شوراهاست، در واقع نه قصد سرنگونی قدرت موجود را دارد و نه قصد تسخیر قدرت. حتی ایجاد هماهنگی از پایین و در سطح منطقه‌ای میان کمیته‌های کارخانه منجر به ایجاد یک دستگاه بوروکراتیک چند لایه خواهد شد که در آن هیچ یک از اعضای شورای سراسری بطور مستقیم به هیچ یک از انتخاب کنندگان پاسخگو نیستند. نمایندگان شوراهای کارخانه از بین خودشان نمایندگان منطقه را انتخاب می‌کنند، سپس نمایندگان منطقه نمایندگان شهر یا ایالت و عاقبت نمایندگان شهری اعضای شورای سراسری را تعیین می‌کنند. یک چنین شورای سراسری حتی از پارلمان‌های بورژوازی غیردموکراتیک‌تر است. اختلاف سوسیالیسم انقلابی با آنارکو سندیکالیسم در همینجاست. مشکل این نیست که ما به حزب انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا اعتقاد داریم و آنها ضد حزب و دولت‌اند، بلکه این که آنها اشکالی از سازماندهی از پایین را تبلیغ می‌کنند که در واقع نه ارگان‌های قدرت سیاسی‌اند و نه هرگز خواهند توانست قدرت اقتصادی سرمایه‌داران را به چالش بکشند.

ضد کارگری‌تر از این شعارهای گنگ و ماورا طبقاتی شعار برخی کمونیست‌های "مدرن" ماست که در ظاهر از ضرورت تسخیر قدرت دفاع می‌کنند، اما ابزار آن را "شوراهای مردمی" می‌دانند. چنین برداشتی از دموکراسی مستقیم در واقع نمی‌تواند از حد شهرداری‌های فعلی بورژوازی فراتر برود. شاید در حد شورای یک روستای کوچک که کم و بیش همه مردم آن از دهقانان فقیر تشکیل شده‌اند، بین مردم و دهقانان تفاوتی نباشد، اما تصور کنید مثلاً در تهران ۱۰ میلیونی چگونه قرار است شورای مردمی برای اعمال دموکراسی مستقیم کارگری تشکیل شود؟ با انتقال تناقضات طبقاتی جامعه به وسط شوراها این تناقضات در خود واقعیت بر طرف نمی‌شوند. اگر شوراها واقعاً کارگری و یا ارگان‌های

قدرت نباشند، تضمینی برای تحقق خواست مرکزی انقلاب یعنی استقرار کنترل کارگری بر تولید و توزیع نیز وجود ندارد.

شوراهایی که بتوانند ارگان‌های قدرت کارگری پسا انقلابی باشند شوراهایی خواهند بود که نمایندگان مستقیم کارگران یک قلمروی جغرافیایی مشخص مثل شهر یا ایالت را در بر بگیرند. شوراهای انقلاب روسیه چنین شوراهایی بودند و نه شوراهای کارخانه یا شوراهای مردمی. اما اینگونه شوراهای شهری و واقعا کارگری فقط می‌توانند در سطح بسیار بالایی از بسیج کارگری یعنی در اوج بحران انقلابی شکل بگیرند. شوراها باعث پیدایش شرایط انقلابی نمی‌شوند، بلکه مبارزات انقلابی منجر به تشکیل شوراها می‌شوند. هنگامی می‌توان گفت وارد شرایط قدرت دوگانه شده‌ایم که اینگونه شوراها وجود داشته باشند. مجدداً اگر به تجربه انقلاب قبلی نگاه کنیم یکی از مهمترین دلایلی که طبقه کارگر نتوانست نقشی در تحولات سیاسی پسا انقلابی بازی کند همین بود که در طول بحران انقلابی نتوانست دست به تشکیل این گونه شوراهای سراسری و منطقه‌ای بزند و خودش عملاً جذب کمیته‌های محلات شد که کم و بیش همگی زیر کنترل مساجد و رهبری مذهبی بودند.¹¹ بنابراین تبلیغات ما باید این مسیر را در مقابل عناصر آگاه‌تر طبقه هموارتر سازد و به آمادگی طبقه برای انجام این تکالیف کمک کند. امکان پیروزی انقلاب بعدی رابطه مستقیم با موفقیت طبقه کارگر در ایجاد اینگونه ارگان‌های خود سازماندهی خواهد داشت.

اما خواست حکومت کارگری در حال حاضر و براساس توازن قوای موجود فقط اهمیتی تبلیغاتی دارد. تبلیغات البته مهم است. آن خواستی که امروزه فقط مورد توجه تعداد اندکی است فردا می‌تواند خواستی عملی و توده‌ای شود. البته با در نظر گرفتن تجربه تاریخ و تعداد دفعاتی که انواع و اقسام حکومت‌های ضد کارگری پشت این نام مخفی شده‌اند و بحران اعتباری که همین فجایع برای سوسیالیسم ایجاد کرده است، دشواری کار را مضاعف می‌سازد. بر همین اساس باید در باره کل مفهوم انتقال قدرت از دولت بورژوازی به دولت کارگری و گذار به سوسیالیسم کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را سازمان داد. این امر باید در مرکز مبارزات نظری ما با گرایش‌های انحرافی قرار گیرد. اما برنامه سوسیالیستی انقلابی صرفاً یک برنامه تبلیغاتی نیست. اولاً این برنامه خود انعکاسی است از مبارزات واقعی پیرامون خواست‌های واقعی. بنابراین بخش‌هایی از آن در موقعیت‌های مختلف می‌توانند جنبه عملی بخود بگیرند. ثانیاً یک برنامه انقلابی تکالیف چندگانه‌ای را از تکالیف دموکراتیک و حداقل گرفته تا تکالیف انتقالی و حداکثر در بر می‌گیرد که در دوره‌های متفاوتی برجسته می‌شوند.

پس اردوی کار از حالا تا گشایش دوران انقلابی باید کدام خواست سیاسی یعنی کدام خواست مرتبط با مسئله قدرت را مرکزی کند که مبارزات فعلی برای سرنگونی را در جهات انقلابی و سوسیالیستی هدفمند سازد؟ ناگفته نماند در حال حاضر اردوی کار از لحاظ درجه سازمانیافتگی و تحزب هنوز حتی در وضعیتی نیست که برای برنامه حداقل مبارزه کند تا چه رسد به خواست‌های حداکثری. اما تلاش اردوی کار برای تحقق برنامه سوسیالیستی از آن زمانی آغاز می‌شود که درگیر مبارزات سیاسی و دموکراتیک شود. از طرف دیگر انتخاب زمان مناسب برای مبارزه در این عرصه در اختیار طبقه کارگر و حامیانش نیست. بدیل‌های گوناگون سرمایه‌داری هم اکنون کارزار سازماندهی پیرامون شعارهای حکومتی بورژوازی را آغاز کرده‌اند. بنابراین پیشگام کارگری و جریانات سوسیالیستی نیز باید از همین حالا جنگ علیه این بدیل‌های ارتجاعی را آغاز کنند. در بالا اشاره کردم "همه با هم" پیش بسوی سرنگونی، در انقلاب پیشین به فاشیسم مذهبی انجامید و در انقلاب بعدی اگر به فاشیسم نولیبرالی ختم نشود بهتر از آن نخواهد بود. باید خواستی را مطرح کرد که در عین آنکه بتواند جنبش انقلابی و مترقی را متحد کند، دسیسه‌های بدیل ارتجاعی را نیز خنثی سازد. به اعتقاد من این فقط می‌تواند خواست مجلس موسسان باشد. مجلس موسسانی دموکراتیک و انقلابی. یعنی مجلس موسسانی متکی بر توده‌ها و منعکس کننده اراده توده‌ها، مجلسی که جز قدرت توده‌ها قدرت دیگری را

¹¹ برای توضیحات بیشتر رابطه نهاد های کارگری با قدرت سیاسی در انقلاب ۵۷ به مقاله "تاریخ مسکوت، بخش ۲ (۶۱) - ۱۳۵۷" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/tarikh-e-maskoot-2-fa/>

به رسمیت‌نمی‌شناسد. مجلسی که نمایندگان آن نه فقط بر اساس حوزه‌های انتخاباتی پارلمان‌های بورژوازی بلکه همچنین بر اساس احزاب سیاسی و تشکل‌های توده‌ای انتخاب شوند.

چنین مجلسی بوضوح فقط می‌تواند پس از سرنگونی رژیم ولایت فقیه تشکیل شود و مبارزه برای آن در واقع شرایط را برای این سرنگونی فراهم می‌سازد. مبارزه برای این خواست به اردوی کار این امکان را می‌دهد که رهبری مبارزات دموکراتیک را بر عهده بگیرد و نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست جامعه را پیرامون یک خواست مشترک متحد کند. چنین اتحادی نه می‌تواند پیرامون شعارهای حکومتی یکی از طرفین باشد و نه حول نوعی مخرج مشترک بین این دو. برای اردوی کار دنبال مخرج مشترک رفتن یعنی نزول به سطح بورژوازی و تسلیم شدن به شعارهای حکومتی بورژوازی. اما می‌توان حول چگونگی تعیین حکومت بعدی در مجلس موسسان توافق کرد. البته بخش‌هایی از اپوزیسیون بورژوازی نیز همین خواست را مطرح می‌کنند اما حتی اگر در حرف از آن دفاع کنند هرگز در عمل به تشکیل مجلسی دموکراتیک و انقلابی تن نخواهند داد. از نظر بورژوازی مجلس موسسان یعنی مجلسی فرمایشی که به رژیمی که نقداً از بالا و معمولاً پشت درهای بسته تعیین شده مهر تائید بزند (نظیر مجلس خبرگان). برای اردوی کار اما مبارزه برای مجلس موسسان یعنی مبارزه برای جلوگیری از تشکیل این گونه حکومت‌های از بالا تعیین شده و اینگونه مجلس‌های فرمایشی و ارتقا توده‌های کارگر و زحمتکش به موقعیتی که سرنوشت حکومت بعدی را تعیین کند. اگر در اوج مبارزات انقلابی برای سرنگونی ولایت فقیه ارگان‌های خود سازماندهی اردوی کار به نقد شکل گرفته باشند و در موقعیتی باشند که بتوانند قدرت سیاسی را تسخیر کنند، البته منتظر مجلس موسسان نخواهند بود. در چنین حالتی حکومت کارگران و زحمتکشان چنین مجلسی را برای تدوین قانون اساسی دوران گذار به سوسیالیسم فرا خواهد خواند. اما چنانچه اردوی کار در چنین موقعیتی نباشد - و براساس تجربه انقلاب قبلی این احتمال شاید بیشتر باشد - مبارزه برای تشکیل چنین مجلسی هم استقرار یک حکومت تحمیل شده را به تعویق می‌اندازد و هم فرصت سازماندهی بیشتری را در اختیار اردوی کار می‌گذارد.

انتخابات بعدی در راه است. انتخاباتی که با در نظر گرفتن وضعیت فعلی می‌تواند در رابطه با سرنوشت بعدی رژیم بسیار تعیین‌کننده باشد. به جای جدل‌های بیهوده و تکراری شرکت بکنیم یا نکنیم، از فضای سیاسی انتخاباتی استفاده کنیم که غیر قانونی بودن این رژیم و ضرورت تشکیل مجلس موسسان را تبلیغ کنیم.¹²

*

در خاتمه مسئله دیگری که ذکر آن اینجا لازم است، مسئله تشکیلات، سازماندهی و حزب و رهبری است. درسی که شکست‌های پیاپی تاریخی به ما داده‌اند این است که حتی اگر میلیون‌ها نیروی جان بر کف و حتی سوسیالیست و حتی مسلح به میدان بیاید ولی فاقد تشکیلات و سازماندهی و رهبری انقلابی باشد راه بجایی نخواهد برد. مسئله حزب انقلابی حیاتی‌ترین مسئله انقلاب ایران است. این مسئله خود به بحث مفصل جداگانه‌ای نیاز دارد که باید به مقاله دیگری موکول شود.

آذر ۱۳۹۸

¹² برای توضیحات بیشتر خواست مجلس موسسان به مقاله "سوسیالیسم و شعار مجلس موسسان" رجوع کنید:
<http://revolutionary-socialism.com/on-consituent-assembly/>